

در کف غصه دوران دل حافظ خون شاد

از فراغ رخساری خواجه قوام بدین

بغضه دوش بگل کف نوش نشانی داد	که تاب من بجهان طره خفانی داد
دم خزانة اسرار بود دست قضا	درش بر بست و گیدش پستانی داد
شکسته وار بدر کاهت اندم کسب	بمویهای لطف تو ام نشانی داد
تیش درست و دوش نلو باد خاطرش	گردست دادش بباری بیاتوانی داد
بر و صابر خود کن که الهی بگریجی گوی	شراب و شاد بهر شیرین گزازی داد

گذشت بر من مسکین بار بیفکانت

در رخ حافظ مسکین من چه جانی داد

بهای اوج سعادت بدام ما افتد	اگر ترا کذری بر ققام ما افتد
جواب و ابر بر اندام از نشا طعنا	اگر ز روی تو نفسی بجام افتد
سستی که ماه مراد از افق شود طالع	بود که پرتو تو می بجام ما افتد
ببارگاه تو چون یاد از بنا شد یار	کی التفات بجمال سلام ما افتد
هم جان فدای پیش نشانی می آید	که تقیر زده نش بجام ما افتد
حاصل زلف تو گفتا که جان وصله رسد	کزین شکر رخسار اول بدام ما افتد

بنا امید می ازین در مر و برن قاسم

بود که قزو دولت بدام ما افتد

ز خاک کویتو هرگز که دم زنده حافظ

شکمش جان در مشام ما افتد

ترک من چون بعد شکری که گل شکند	لاله را دل خون شود باز این شکند
در خزانان سرو کفارش کند می کند	سرو را از یاد اندازد بل کل شکند
با خیال ابروی جانان ز چشم دور شد	کاغذین ره سیبها باشد که کس شکند
چون نسیم صبحگاهی پرده کل پرده	خار غم اندر دل مجروح کل شکند

بخت از دهان دوست کشم نمید

دولت خیز از زانها نمید

از بهر بوس زلفش جان می دهم	دینیم نیست از او کنم نمید
مردم ز استیقای درین پرده راه	یا بهت پرده از نشا نمید
زلفش کشید با و سپهرن صفیان	کاغذی مجال باید و زانم نمید
چند آنکه بر کنار چو پر کار میروم	دوران چو نقطه ره میام نمید
شکر بچهره دوست و بدی قریبش	بد عهدی زمانه آمانم نمید
نغمه روم خواجه و بهر نیم سال دور	حافظ راه عالمه آمانم نمید